

به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار

برنامه ۹۴۶، غزل شماره ۱۰۱

بسوزانیم سودا و جنون را
درآشامیم هر دم موج خون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

با گشودن فضا در اطراف اتفاقات، سودا و خیالات باطل و هیجانات کاذبِ ذهن، فروکش می‌کند و این کار با کشیدن درد هشیارانه همراه است تا فضای گشوده، درد برخاسته از این فضای موهومی را ببلعد.

حریف دوزخ‌آشامان مستبیم
که بشکافند سقف سبزگون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

و حال در مسیر این بیداری و خاموشیِ ذهن، باید از انسان‌هایی که مرکز خود را عدم کرده، سقف کوتاه ذهن را شکافته‌اند و پیغام‌آوران خرد و عشق الهی شده‌اند، مدد گرفت.

چه خواهد کرد شمع لایزالی؟
فلک را، وین دو شمع سرنگون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

همان انسان‌هایی که روی ذات خود قائم شده و از نیازهای روان‌شناختی و هر آنچه ذهن انسان را نیازمند بدان می‌داند، نجات یافته‌اند.

فرو بریم دست دزد غم را
که دزدیده‌ست عقل صد زیون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

و تنها راه نجات از غم‌های دیرینه انسان که از همان کودکی بخاطر دوری از حقیقت وجودی خویش گلویش را گرفته و به علت عدم شناخت حقیقی، سالیان سال علی‌رغم مهیا بودن خوراک‌های ذهنی در بیرون، همچنان افسرده و در غم است. چنین غمی را راه‌حلی جز پایان دادن به افسانه موهوم ذهنی نیست که هزاران خرد و هشیاری در پس نقطه چین‌های مرکزش به دام افتاده و منتظر رهایی تا شادی و خرد را به او هدیه دهد و از غم نجات بخشد.

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی به هم تازیم و بنیادش براندازیم
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۷۴

شراب صرف سلطانی بریزیم
بخوابانیم عقل ذوفنون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

و عقل ذوفنون و صاحب فن تنها اینگونه به خواب می‌رود که تمام غم‌های دون و حقیر آب و نان و تأیید و توجه و حرص و حسادت و طمع را به یک غم واحد تبدیل سازد؛ غم عشق، غم بیداری، غم اتصال به حقیقت وجودی، و آگاهی از «بودن» در این لحظه که بهشت خداوند در وعده او به این حقیقت حتمی و قطعی است.

خود منْ جَعَلَ الْهُمُومَ هِمًّا
از لفظ رسول خوانده‌استم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

چو گردد مست، حد بروی برانیم
که از حد برد تزویر و فسون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

و تنها در اینصورت یعنی با طلبی راستین، با گشودن فضا و بیکار کردن تصاویری که ذهن از هیجانات و شرطی شدگی‌ها نشان می‌دهد، می‌شود از شر وسواس و سحر درون رها شد و نه با فکر کردن و دوباره از ذهن برای رهایی از خودش مدد خواستن. که تنها چاره کار تسلیم بی‌چون و چرا و گشودن فضا است و در این فضا است که به امر قضا و کن‌فکان بشو و می‌شود، دردها خورده و «حد» قضا بر ذهن اجرا می‌شود.

خویش را تسلیم کن بر دام مزد
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۵۰۲

که چاقو دسته خویش نمی‌برد و رهایی از ذهن تنها با خاموش کردن ذهن صورت می‌پذیرد.

کی تراشد تیغ دسته خویش را؟
رو به جراحی سپار این ریش را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۳۲۲۲

اگر چه زوَبَع و اِستاد جِمله‌ست
چه داند حيله ريب المَنون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

-زويع: شیطان، ابلیس

خداوند در قرآن می‌فرماید:

-قرآن کریم؛ سوره آل عمران (۳)، ایه ۵۴
«و مکرو و مکر الله والله قهار الماکرین»:
«و مکر کردند و خداوند نیز مکر کرد و خداوند بالاترین مکرکنندگان است.»

یعنی اندیشیدن با ذهن و براساس آن عمل کردن، حيله و ترفند ذهن است اما تمام اینها آماج تیر قضا قرار خواهد گرفت، چرا که حقیقت بزرگ این است که: «ای انسان تو ذهن نیستی و راهی جز زنده شدن به من و از طریق من فکر و عمل کردن نداری، پس خاموش باش».

چنانش بیخود و سرمست سازیم
که چون آید، نداند راه چون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

راه چون، راه سب‌سازی، راه تفکر ذهنی و عقل جزوی در فضای گشوده و تسلیم به راه دیگری تبدیل می‌شود؛ راه توکل، راه هر لحظه خود را به خرد و علم درون متصل کردن و از فضای گشوده بهره بردن.

پس پیمپر گفت اِسْتَفْتُوا الْقُلُوبَ
گر چه مفتیتان برون گوید خطوب
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۳۸۰

حدیث:
-«اِسْتَفْتِ قَلْبَكَ وَ اِنْ اَفْتَاكَ الْمَفْتُونُ»:
«از قلب خود فتوی بگیر، گرچه فتوی دهندگان به تو فتوی دهند.»

چنان پیر و چنان عالِمِ فِنا به
که تا عبرت شود لایعلمون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

و حال عقلی که حاصل آن جز درد و مسئله و مانع سازی و دشمن تراشی چیز دیگری نیست، آیا بهتر نیست که خاموش شود و از کار بیکار؟ آیا نباید دید محدود خود را به دید و عقل بزرگتری که تمام کائنات را به این زیبایی اداره می کند بسپرد؟

دیده ما چون بسی علت در اوست
رو فنا کن دید خود در دید دوست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۹۲۱

که اگر اینچنین عمل نکنیم جزو خاسرین جزو گروه «لایعلمون» خواهیم بود. همان گروهی که انسان های بیدار، آن هایی که فضا را باز کرده اند درباره شان می گویند: «ای کاش قوم من می دانستند».

کُشتگان نعره زنان یا لَیْتَ قَوْمِیَ یَعْلَمُونَ
خَفِیْهِ صَدِّ جَانِ می دهد دلدار و پیدا می کشد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸

کنون عالم شود کز عشق جان داد
کنون واقف شود علم درون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

و فقط با مُردن به ذهن چنین آگاهی ای دست می دهد و جزو قوم «یعلمون» می شود و به علم و خردی بی انتها دست پیدا می کند.

درون خانه دل او ببیند
ستون این جهان بی ستون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

و آنگاه حقیقت وجودی چون خورشیدی از انبوه همانیدگی ها کنار زده می شود و بالا می آید و می بیند که جهان بر پایه ای دیگر استوار است.

قرآن کریم، سوره رعد (۱۳)، آیه ۲:
-«اللّٰهُ الَّذِیْ رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَّرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ یَجْرِیْ لِأَجَلٍ مُّسَمًّی یُدِیْرُ الْأَمْرَ یُفَصِّلُ الْآیَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَآءِ رَبِّکُمْ تَوْقِنُوْنَ.»

خداست آنکه آسمان ها را بدون ستون هایی که آن را ببینید برافراشت، سپس بر عرش برآمد و خورشید و ماه را که هر کدام تا زمان معینی حرکت دارند تسخیر نمود، (یعنی زمان بیداری انسان رسیده است و فرصت خوابیدن او در ذهن به پایان رسیده). او (یعنی خداوند) کار هستی را تدبیر می کند، آیات خود را به روشنی بیان می کند تا شاید به لقای پروردگارتان یقین حاصل کنید. (و به اصل خویش زنده شوید).

که سرگردان بدین سَرهاست گرنه
سکون بودی جهان بی سکون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

و علت آشفتگی انسان و اوضاع نابسامانش در درون و بیرون حاکی از دور ماندن از «سَر» زندگی، دور ماندن از آموزش های بزرگان و نادیده گرفتن این معارف و دنبال عقل ذهن رفتن است. و تنها راه استقرار و سکون یافتن در درون و بیرون، تعطیلی عقل جزوی ست.

سرنگون زان شد که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۳۶۲۱

تنی با سر نداند سر کُن را
تنی بی سر شناسد کاف و نون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

در عقل محدود و سبب ساز ذهن نمی گنجد که کارها به فرمان کُن فکان انجام می شود، یعنی «بشو» و مستقیماً بدون دخالت عوامل «می شود». راه ذهن «بشو» و در سبب ها پیچ و انواع حيله ها را در پیش بگیر تا «بشود» که آخر سر هیچگاه هم نمی شود یا با خون دل می شود و حال «دولت آن است که بی خون دل آید به کنار».

پس این عقل سبب‌بین و علت‌تراش چگونه می‌تواند متوجه این امر بزرگ که هر لحظه به فرمان قضا در حال اجراست، شود، درحالی‌که تمام توجهش به بیرون و اسباب است؟!

یکی لحظه بنه سر ای برادر
چه باشد از برای آزمون را؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

اما چه خوب است برای امتحان هم که شده یکبار این کار را انجام دهد. در این لحظه و در شرایطی که قضا برایش تدارک دیده ساکت شود و علی‌رغم قد علم کردن هیجانات و «می‌دانم»‌های ذهن خاموش شود و آن را جدی نگیرد، تا کارگاهی شود که خداوند در شوره‌زار خشکیده‌اش دست به کار می‌شود.

یکی دم رام کن از بهر سلطان
چنین سگ را چنین اسب خرون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

و آنگاه می‌بیند که سگ نفس درون، ساحر زیان‌زننده ملامتگر قضاوت‌گر ناراضی و گریز و مکار چگونه رام می‌شود؛ یعنی فقط در فضای تسلیم و خاموشی و عدم کردن مرکز می‌توان از این «زوبع استاد» چیزی دزدید که رام شود و سرکشی نکند.

تو دوزخ دان خودآگاهی ز عالم
فنا شو کم طلب این سرفزون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

و تمام آنچه از کودکی به انسان آموزش داده می‌شود، برای انباشته کردن بیشتر همانیدگی‌هاست. برای پر رنگ کردن «من» و برتر درآمدن، اظهار فضل و «می‌دانم»، و تمام اینها هیضم‌های جهنمی‌ست که انسان بدست خویش برای هلاکت خود جمع می‌کند. و حال با تسلیم در برابر خرد خداوند و خاموش کردن ذهن و اقرار به «نمی‌دانم» این آتش زبانه‌کشنده و هر دم خواهنده، بر جان او سرد می‌شود.

قرآن کریم، سوره الانبیا (۲۱)، آیه ۶۹
-«قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ»
«گفتیم ای آتش برای ابراهیم سرد و بی‌آسیب باش.»

چنان اندر صفات حق فرو رو
که برنایی نبینی آیین برون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

بیرون از فضای تسلیم، جهان همانیدگی‌هاست و با معطوف کردن توجه به آن، یک عینکش کافیتست تا زمینه انحطاط انسان از سر گرفته شود؛ پس تمام توجه باید برای گشودن فضا و وصل شدن و ایستادن بر شمع و حقیقت وجودی خویش باشد.

چه جویی ذوق این آب سیه را؟
چه بویی سبزه این بام تون را؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

و این کار مستلزم خودآگاهی عمیق و ژرفی بر پایه پرهیز است تا دوباره توجه انسان به گلخن چرک و غرق در کثافات همانیدگی‌ها نرود.

خمش کردم، نیارم شرح کردن
ز رشک و غیرت هر خام دون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

اما رسیدن به این معارف و بکارگیری آن برای هر خام دون‌پایه نیست. آنکه برای به دست آوردن یک همانیدگی تمام وجود خود بر باد می‌دهد، از لذت این عشق تا ابد محروم خواهد ماند که این حریم را پاسبانان و حارسانی‌ست که اجازه ورود به عقل‌های ذهنی نمی‌دهند.

نما ای شمس تبریزی کمالی
که تا نقصی نباشد کاف و نون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

و تمام نقص‌ها از بودن در فضای تاریک و تنگ ذهن برمی‌خیزد. امید که با برآمدن آفتاب حقیقت از وجود هر یک از انسان‌ها جهان رو به کمال رود و بر اصالت خویش برقرار و مستدام شود، ان شاء الله. 🙏🌸

—با احترام، سرور از شیراز